

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و هشتم





خانم فرزانه از همدان



به نام خداوندان دل

با سلام برداشتی از برنامه ۸۴۵

– غزل شماره ۲۸۶۲

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی
راست آید چو تو با شیر ژیان نستیزی

اگر ما با شیر ژیان، یعنی خدا و زندگی ستیزه نکنیم و روباه نباشیم، این روباه یا من ذهنی می تواند اصلاح شود. حیله یعنی فکر کردن بر حسب همانیدگی ها. ما در من ذهنی روشی برای کنترل داریم که هیچ راستین بودن و تدبیر زندگی در آن نیست. انسان من ذهنی وقتی حرص بدست آوردن چیزی را دارد، از شیوه های کنترلی استفاده می کند. او سعی می کند در ذهن مردم یک تصویر ذهنی عالی درست کند. عیبهایش را پنهان می کند، دروغ می گوید، مثل یک روباه عمل می کند و روباه بازی می کند، آن هم با شیر که در اینجا رمز خداست.

شیر تمام تدابیر روباه را می داند و اگر اراده کند، می تواند در یک لحظه او را بدرَد. روباه فکر می کند می تواند شیر را فریب بدهد. در حالی که اگر با شیر روراست باشد، همه چیز به نفع او تمام می شود. تمام شیوه های من ذهنی در مقابل زنده شدن به زندگی و بی احترامی به انسان و انسانیت، به حضور، این زوبعی یا شیطان صفتی و مقاومت در برابر خداست.

اگر ما بخواهیم زُوبعی را کنار بگذاریم، حتما باید فضا گشایی کنیم. و اگر زُوبعی را ادامه بدهیم، روز به روز مقاومت در ما بیشتر خواهد شد. مولانا در این چند بیت، هشجاری جسمی را به روباه، من ذهنی و چاره جویی اش را به دم روباه، و پاهای او را به بزرگان و عارفان تشبیه می کند.

می گوید، ما انسانها را لطف و خرد الهی از مصیبت ها می رهند، و ما به زرنگی خودمان نسبت می دهیم. همین طور، سبب رهایی روباه از دست شکارچیان، پاهای اوست. ولی او نجات خود را به دمش نسبت می دهد.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷ و ۲۲۲۸

پا رهاند روبهان را در شکار
و آن ز دم داند روبهان غرار

عشق ها با دم خود بازند کین
می رهاند جان ما را در کمین

روباه را پاهای او از شکار می رهاند. ولی روباه به دم خود، و من ذهنی ما از روی غفلت و بی خبری، نجات خود را به دروغ و دغل و حيله و تدبیر خود نسبت می دهد. روباه به دم خود عشق می ورزد و ما هم به من ذهنیمان. چون فکر می کنیم دلیل نجات ما از مسائل و مشکلات، این عقل جزوی ماست. ما دانشمان را به رخ مردم می کشیم و به یاد زرنگی ها و دروغ هایی که گفته ایم و مردم باور کرده اند، می افتیم و خوشحال می شویم؛ در حالی که این کارها اصلاً با قوانین زندگی جور نیست. من ذهنی همیشه مثل دم روباه، ما را به دردسر می اندازد و اگر من ذهنی نباشد، دیگر ترسی از شکار شدن وجود ندارد.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹
 روبها، پا را نگه دار از کلوخ
 پا چو نبود، دم چه سود ای چشم شوخ؟

ای روباه گستاخ، همه حواس تو پیش دم است. در حالی که تو باید مواظب پاهایت باشی که زخمی نشود و آسیب نبیند. در من ذهنی، همه نگرانی ما این است که من ذهنی مان را دست نخورده نگه داریم. در حالی که مهمترین نیاز ما حضور و دانش بزرگان و خرد زندگی است. اگر پا نباشد، دم چه فایده ای دارد؟ اگر خرد زندگی و عارفان نباشند، این من ذهنی و عقلش به چه درد می خورد؟

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰ و ۲۲۳۱
 ما چو روباهیم و پای ما کرام
 می رهاندمان ز صد گون انتقام

حیله باریک ما چون دم ماست
 عشق ها بازیم با دم چپ و راست

به عنوان من ذهنی ما فریب کار و حيله گريم. در حالی که پاهای ما انسانهای زنده به زندگی هستند که ما را از دست شکارچیان می رهانند. ما هشیاری خدایی هستیم و تقریباً هر چیز بیرونی می خواهد توجه ما را به سوی خود جذب کند و در مرکز ما قرار بگیرد و ما را شکار کند.

ولی ما اصلاً ارزش خودمان را نمی دانیم و از آن آگاه نیستیم. بزرگان به ما می گویند، تو خیلی مشتری داری! رفتی به جهان و همانیده شدی. مواظب باش و به موقع برگرد به فضای یکتایی. وگرنه دچار صد گون انتقام خواهی شد. حيله باریک ما همان عقل و هدایتی است که ما از من ذهنی و همانیدگی ها می گیریم و به آن می بالیم. درست مثل روباه که به دم خود افتخار می کند. ما هم به دانشمان، اموالمان، نقشهایمان و باورهایمان می بالیم و مدام حواس ما به من ذهنی زرنگمان است.

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲
دم بجنابانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

ما من ذهنی را به حرکت در می آوریم و شروع می کنیم به حرف زدن و پز دادن و توصیف همانیدگی ها برای دیگران. به طوری که این و آن انگشت به دهان می مانند و می گویند: عجب آدمی است، چه بزرگی! چه دانشمندی! چه خدمتگزاری! ولی در پشت همه اینها، استدلال و مکر من ذهنی پنهان شده.

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱ و ۲۲۴۲
روبهها، این دم حیلت را بهل
وقف کن دل بر خداوندان دل

در پناه شیر کم ناید کباب
روبهها، تو سوی جیفه کم شتاب

ای روباه، ای من ذهنی، این دم زرنگی و حيله را، این فکر کردن و عمل کردن بر حسب همانیدگی را رها کن، و دلت را در اختیار مولانا بگذار تا دید اشتباه تو را درست کند و مرکزت را از همانیدگی با چیزهای آفل پاک کند. ما اگر لحظه به لحظه تسلیم شویم و در پناه شیر یا خدا و انسانهای عارف باشیم، کباب کم نمی آید. یعنی حس امنیت ما، عقل و قدرت و هدایت ما و شادی بی سبب و هزار برکت دیگر، از مرکز عدم می آید. ای من ذهنی شتاب نکن، و به سوی تایید و توجه و قدردانی مردم نرو. اینها از جنس جسم اند، و همه لاشه و مردار هستند.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱
 آب ما محبوس گل مانده ست، هین
 بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین

خدایا، هشیاری ما جذب و محبوس همانیدگی ها شده. تو از دریای رحمتت، ما را از این گل همانیدگی ها به سوی خودت جذب کن. زندگی می تواند با عنایت و جذبه خودش ما را بکشد. به شرطی که ما با تسلیم و پذیرش، مرکز را عدم کنیم و مقاومت را به صفر برسانیم و طلب و نیاز ما صادقانه و خالصانه باشد.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

یکی از مهمترین خاصیت های من ذهنی، حرص و خواستن است و تنها با مرکز عدم، ما می توانیم این الگو را در خودمان شناسایی کنیم و ایجاد تعادل در زندگی و اینکه در این جهان ما از هر چیز چقدر می توانیم بهر مند شویم، فقط با مرکز عدم امکان پذیر است. در غیر این صورت، این الگوی خواستن بر ما غالب می شود و کنترل ما را بدست می گیرد.

-مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۶۱ و ۲۲۶۲ و ۲۲۶۳

سر کشیدی تو که من صاحبدم
حاجت غیری ندارم، واصلم

آنچنانکه آب در گل سرکشد
که منم آب و چرا جویم مدد

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

آیا ما از زندگی و بزرگان سرکشی می کنیم و می گوئیم من صاحبدم هستم؟ من وصل هستم و نیازی نمی بینم به بزرگان و عارفان مراجعه کنم؟ ما یک تصویر ذهنی برای خودمان درست کردیم و ادعای دانستن می کنیم. همانطور که آب در گل سرکشی می کند و می گوید من آب پاک هستم و هیچ اشکالی ندارم. چه دلیلی دارد تقاضای کمک کنم؟ ما این مرکز آلوده پر از همانیدگی را دل پنداشتیم. بنابراین به ناچار از انسانهای عارف رو برگردانده ایم.

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲ و ۲۲۲۴

بندگان حق، رحیم و بردبار
خوی حق دارند در اصلاح کار

هین بجو این قوم را ای مُبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا

بندگان برگزیده خدا انسانهای زنده به زندگی هستند. آنها بسیار مهربان و شکیباهستند و صفات الهی را دارند و برای اصلاح کارها و حل مشکلات از خرد زندگی استفاده می کنند. ای کسانی که در افسانه من ذهنی اسیر هستید و به دلیل همانیدن با چیزهای اُفل دچار بلا شده اید، شتاب کنید و در جستجوی بزرگان و بندگان راستین خدا باشید و یاری خواستن و مصاحبت با آنها را غنیمت بشمارید.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱
حزم چه بود؟ بد گمانی در جهان
دم به دم بیند بالای ناگهان

احتیاط و دور اندیشی چیست؟ سوء ظن داشتن به جاذبه های این جهان. هیچ چیز در این جهان پایداری و ثبات ندارد. بنابراین کسی که با چیزهای آفل همانیده شده و در مرکزش قرار داده، لحظه به لحظه باید منتظر ریزش همانیدگی ها و بالای ناگهانی باشد.

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹ و ۲۲۱۴
دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظر گاه خدا، و آنگاه کور؟

ای عظیم، از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

وقتی در اثر پذیرش و رضا، عنایت و جذبۀ خدا به کار می افتد و مرکز انسان عدم می شود، و به دریای نور و معرفت الهی وصل می شود، این دل است و غیر از این نیست؛ و این دل نظرگاه خداست. به این معنی که خدا از چشمان او به جهان نگاه می کند. آیا سزاوار است بر اثر مقاومت و ستیزه، چشم عدم بین ما کور باشد؟

ای نیرویی که همه کائنات را اداره می کنی، عظمت و بزرگی تو بر ما عیان و آشکار است. تنها تو می توانی مرکز آلوده ما را پاک کنی و گناهان بزرگ ما که همان دردهایی است که بر اثر همانیدن بوجود آوردیم و بوسیله ارتعاش به جهان فرستادیم را، در آن حریم پاک و فضای عدم محو کنی و ببخشی. خدایا، تنها از تو یاری می جوییم و به تو پناه می بریم. ما را ببخش.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۰ و ۴۱۵۱ و ۴۱۵۲

عَفُو کن، ای عَفُو در صندوق تو
سابقِ لطفی، همه مسبوقِ تو

من که باشم که بگویم، عَفُو کن؟
ای تو سلطان و خلاصه امر کن


من که باشم که بوم من با منت؟
ای گرفته جمله من ها دامت

با سپاس 🙏
فرزانه از همدان



خانم زهرا از تبریز



سلام و خدا قوت 
برنامه ی ۸۴۳، غزل اصلی ۱۶۵۵

دوش می گفت جانم: کای سپهر معظم
بس معلق زنانی، شعله ها اندر اشکم

بی گنه بی جنایت، گردشی بی نهایت
بر تنت در شکایت، نیلی رسم ماتم

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش
هم شه و هم گداوش، چون براهیم آدهم

صورتت سهمناکی، حالت دردناکی
گردش آسیاها داری و پیچ ارقم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵، ابیات ۱ الی ۴

او نماید هم به دل ها خویش را
او بدوزد خرقه درویش را

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباحش

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

فضاگشایی کردم و جذبه خدا شامل حالم شد و لحظاتی مرکزِ عدم شد؛ و من دیدم که در اصل، من آسمانی بزرگ و عظیم هستم. آسمانی بی نهایت و ابدی که سکون، ثبات و آرامش دارد. ولی خود را درون آسمانی کوچک که همچون حبابی تیره و تاریک است، محبوس کرده ام و از آن آسمان حقیقی و عظیم غافل و بی خبر مانده ام. پر از درد و رنج شده ام و در آتش درد توهماتم می سوزم و از شعله های عشق آفتاب آسمان بی نهایتم بی نصیب مانده ام. خود را همین فضای تاریک حبابی و بدلی می دانم و می ترسم از آن خارج شوم. احساس گناه دارم و در گردش و چرخش نامحدودی از افکار گیر افتاده ام، تا از این احساس گناه و ملامت رهایم کند و با همین افکار و باورها، خدای ذهنی را عبادت می کنم.

گاه درخششی در افکار و اجسام توهمی که ساخته ام، می بینم و خوش می شوم و آنگاه که اُفول می کنند، ناخوش می شوم. از برکت و زیبایی و شادی بی سبب و بی نهایت آسمان عظیم و پادشاهی در آن، جدا شده ام و گدای این اجسام و افکار و دردها شده ام و از آنها زندگی می خواهم، که همانند آسیابی می گردند و مرا که به دنبال آنها در گدایی هستم، له می کنند و مرا در حالی که دردآلود و وحشت زده و خشمگین در خود می پیچم، رها می کنند و من دوباره دنبال آنها راه می افتم و این چرخه ادامه دارد.

اما آن آسمان حقیقی و مُعظّم همواره در انتظار دیده شدن و نمایاندن خود است و همیشه پایدار و ابدی است.
 اما بدون خواست و اراده ی آگاهانه و فعالانه، و فضاگشایی من، و بدون درد هشیارانۀ و لا نکردن و صبر و شکر
 نداشتن، و بدون ستایش واقعی، او خودش را به من نشان نخواهد داد. پس باید هر لحظه فضاگشایی کنم تا
 لحظه ای برسد که این حباب شکافته شود، تا به آن آسمان زنده شوم.

گفت چرخ مقدّس، چون نترسم از آن گس
 کاو بهشت جهان را می کند چون جهنم؟

در گفش خاک مومی، سازدش زنگ و رومی
 سازدش باز و بومی، سازدش شکر و سم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

فعل توست این غصه های دم به دم
این بود معنی قد جفّ القلم

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

وقتی فضاگشایی می کنم و وارد فضای یکتایی می شوم و می فهمم که خردی این جهان را اداره می کند و هر چیزی در دستانش همانند مومی است و می تواند آن را به هر صورتی که بخواهد درآورد و همه چیز تسلیم و فرمانبردار اوست و اگر من تسلیم نباشم و با مرکز عدم، فکر و عمل نکنم و از خرد او استفاده نکنم، گرفتار ریب المنون خواهم شد و دنیای درون و بیرونم جهنم خواهد شد. ولی اگر همانیدگی ها، دردها و باورها را لا کنم و خود را به دست او بسپارم، تا مرا آنگونه که می خواهد شکل دهد و به جنس اصلی خود زنده کند، پس چگونه می توانم از این کار نترسم و آن خرد را نادیده بگیرم، و بگویم می دانم و خودم این جهان را اداره می کنم و نیازی به خرد او ندارم؟

او نهانیست یارا، این چنین آشکارا
پیش گردست ما را، تا شود او مکتّم

کی شود بحر کیهان زیر خاشاک پنهان؟
گشته خاشاک رقصان، موج در زیر و در بم

چون تن خاکدانت، بر سر آب جانت
جان تتق کرده تن را در عروسی و در غم

در تتق نوعروسی، تندخویی، شموسی
می کند خوش فسوسی، بر بد و نیک عالم

خاک ازو سبزه زاری، چرخ ازو بی قراری
هر طرف بختیاری، زو معاف و مسلم

عقل ازو مُستَقینی، صبر ازو مُستَعینی
عشق ازو غیب بینی، خاک او نقش آدم

باد پویان و جویان، آبها دست شویمان
ما مسیحانه گویان، خاک خامش چو مریم

بحر با موج ها بین، گرد کشتی خاکین
کعبه و مکه ها بین در تک چاه زمزم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

ما به عنوان من ذهنی همانند خاشاکی بر روی امواج زندگی در حرکت هستیم و از دریا آگاه نیستیم، و آن بالا و پایین رفتن هایمان را از خودمان و از جسم ها و خاشاک دیگر می دانیم. وقتی با امواج بالا می رویم و وضع همانیدگی هایمان خوب است، شاد می شویم و وقتی پایین می آییم، غمگین می شویم و از مسبب واقعی آگاه نیستیم؛ و نمی دانیم که این بالا و پایین رفتن ها برای این است که ما متوجه دریا شویم و بفهمیم که باید ناز او را بکشیم، تسلیم شویم و خود را به دست او بسپاریم تا هرطور که می خواهد ما را بالا و پایین ببرد، تا با او یکی شده، هم جنس او شویم و برکات و شادی و عشق و زیبایی ها را از او بگیریم و چهار بعدمان از او آبادان شود و به سعادت ابدی دست یابیم. شک و تردیدمان به زنده شدن به او به یقین تبدیل شود و همواره با یاری او در فضای صبر و شکر به سر ببریم و مانند او، از مرکز انسان ها آگاه شویم و به همان مقام جانشینی او برسیم.

با تسلیم و فضاگشایی و سپردن خود به این امواج، دم ایزدی از ما رد شده و همانیدگی هایمان به وسیله ی آب حیات شسته می شوند. جان اصلی ما شروع به سخن گفتن می کند و من ذهنی مان خاموش می شود و با آن جان اصلی، به ستایش واقعی خدا می پردازیم و قبله ی واقعی از زیر چاه همانیدگی ها خود را نمایان می کند.

شَه بگوید: تو تن زَن، خویش در چه میفکن
که ندانی تو کردن دلو و حبل از شلولم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۵

که خداوند فرموده: خودت را در چاه ذهن و همانیدگی ها و دردها نیانداز و در آن غرق نشو و با آنها فکر و عمل نکن. ساکت باش و خودت را تسلیم کن و به من بسپار. زیرا بدون من و با فکر و عمل ذهنی، نمی توانی از این چاه نجات یابی و به آب حیات و سرزمین مقدس یکتایی بررسی.

حاصل آن کودک برین تخت نزار
شسته پهلوی قباد شهریار

گریه کردی، اشک می راندی به سوز
گفت شه: او را که ای پیروزروز

از چه گریی؟ دولتت شد ناگوار؟
فوق املاکی، قرین شهریار

گفت کودک: گریه ام زان است زار
که مرا مادر در آن شهر و دیار

از توأم تهدید کردی هر زمان
بینمت در دست محمود ارسلان

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۸۷-۱۳۸۹ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲

من همی لرزیدمی از بیم تو
غافل از اکرام و از تعظیم تو
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۹۸


گرچه اندر پرورش، تن مادر است
لیک از صد دشمنت دشمن تر است
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۴

یار بد نیکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن صدر را
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

جمله عالم زین غلط کردند راه
 گز عدم ترسند و آن آمد پناه
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

اینها (-به استثنای بیت آخر) ابیاتی از قصه ی سلطان محمود و غلام هندو می باشد. سلطان محمود رمز خدا و غلام هندو هم ما هستیم. خدا به ما می گوید: ای انسان چرا بی صبر و بی شکر شده ای. درحالی که من ترا بر همه ی موجودات عالم برتری دادم و توانایی و استعداد هم نشینی و زنده شدن به خود را به تو بخشیدم و تو را جانشین خود نامیدم. اما تو به جای صبر و تسلیم و بالا آمدن و رها شدن از همانیدگی های ساخت ذهن و زنده شدن به من، در ذهن مانده ای. و برای کم شدن و از دست دادن همانیدگی هایت و ترس از عدم شدن مرکزت و زنده شدن به من، اشک می ریزی.

ما می گوییم: خدایا قبول دارم که ناشکر بوده ام و سخت به من ذهنی ام و داشته های اَفَلش چسبیده بودم و حرف او را قبول داشتم و از تو و گرفتن اختیار خود از دست من ذهنی و دادن اختیارم به دست تو می ترسیدم و از بخشندگی و عشق تو بی خبر بودم.

حال که به لطف تو و با آگاهی، تسلیم می شوم و به جای توصیف های ذهنی از تو، به تو زنده و زنده تر می شوم و از من ذهنی فاصله گرفته ام، می دانم که وطن و جان اصلی من همینجاست. و من ذهنی جاهل و دورو، دشمن بزرگی برای من است. قرین بودن با من ذهنی خود و دیگران و برده ی آنها بودن، مرا از تخت پادشاهی و در حضور تو بودن پایین کشیده است. پس با صبر و شکر بت هایم را لا کرده، همواره تسلیم تو می شوم. 

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما که ایم، اول تویی، آخر تویی

هم بگو تو هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش

زین حواله، رغبت افزا در سجود
کاهلی جبر مفرست و خمود

جبر باشد پر و بال کاملان
جبر هم زندان و بند کاهلان

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۳۹-۱۴۴۲

خدایا ما به عنوان من ذهنی هیچ هستیم. یک من مجازی هستیم و عقلمان عقل همانیدگی ها است؛ و تنها در نوع و تعداد همانیدگی ها تفاوت داریم. تنها تویی که ابدی و ازلی هستی. خدایا هر وضعیت و هر خواسته و اراده یا تنبلی و کاهلی که از من ذهنی یا عدم بر می خیزد، از خواست و اراده ی توست. کمک کن تا از این نیستی و وجود توهمی رها شویم و از جبر و کاهلی من ذهنی مان که امیدی به زنده شدن به تو ندارد و تلاشی در این راه نمی کند و تسلیم وضعیت ها می شود، آزادمان کن؛ و جبر کاملان را نصیبمان کن که به جای تسلیم وضعیت بودن، تسلیم تو هستند و تنها "باید" و جبرشان یکی شدن با تو و زنده شدن به بی نهایت توست. 🕊


با تشکر 🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹🌹

-زهرا، ۳۵ ساله، تبریز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com